ماجراجویی

ماجراجویی کاری سرگرم کننده یا هیجان انگیز است که انجام می دهید.

سوار بر آب های خروشان یک ماجراجویی بود.

نزدیک شدن

نزدیک شدن به چیزی یعنی به نزدیکی آن چیز حرکت کردن.

پسر به مدرسه اش نزدیک شد.

با دقت

با دقت ینی با توجه زیاد، مخصوصاً به جزئیات یا ایمنی.

کودک با احتیاط از پله ها پایین می آمد.

شیمیایی

ماده شیمیایی چیزی است که دانشمندان در شیمی از آن استفاده می کنند.

دانشمند مواد شیمیایی را مخلوط کرد.

درست کردن, ساختن

درست کردن به معنای ساختن چیز جدید است.

او از بلوهای برف کلبه اسکیموها ایجاد کرد.

شیطانی

شیطانی چیزی یا کسی را توصیف می کند که بد یا بیرحم است ، چیزی که خوب نیست.

چهره شیطانی همه ما را ترساند.

آزمایش

آزمایش عملی است که شما انجام می دهید تا ببینید چه اتفاقی می افتد.

دانش آموز در کلاس علوم آزمایشی انجام داد.

کشتن

کشتن کسی یا چیزی به معنای مرگ او است.

من مگس را با مگس کش کشتم.

آزمایشگاه

آزمایشگاه اتاقی است که دانشمند در آن کار می کند.

مادرم در آزمایشگاه کار می کند.

خنده

خنده صدایی است که وقتی کسی خوشحال می شود یا اتفاق خنده داری می افتد.

صدای خنده آنها فضای اتاق را پر کرده بود.

بلند

اگر صدایی بلند است ، قوی است و شنیدن آن بسیار آسان است.

صدای مرد آنقدر بلند بود که همه می توانستیم او را بشنویم.

مضطرب

وقتی فردی مضطرب است فکر می کند اتفاق بدی رخ خواهد داد.

پسر با شنیدن خبر مضطرب شد.

سر و صدا

سر و صدا یک صدای ناخوشایند است.

کودک گریان صدایی بلندی پخش کرد.

پروژه, برنامه

پروژه نوعی کار است که شما برای کار در مدرسه انجام می دهید.

پروژه کاری بعد از ظهر او رنگ آمیزی اتاق به رنگ سبز بود.

ترساندن

ترساندن کسی باعث می شود که او احساس ترس کند.

عموی من از آنچه در اتاق دید ترسید.

راز

راز چیزی است که به دیگران نمی گویید.

این دو پسر درحال گفتن راز به یکدیگر بودند.

فریاد زدن

کشیدن فریاد زدن به معنای بلند گفتن چیزی است.

رئیس من سرم داد زد چون دیر به کار رسیده ام.

بو

بوییدن چیزی به معنای استفاده از بینی برای حس کردن آن است.

دو دوست گل را بو کردند.

وحشتناک, بسیار بد

اگر چیزی وحشتناک باشد ، بسیار بد است.

رفتاری که با همکلاسی اش داشت بسیار بد بود.

بدتر

اگر چیزی بدتر باشد ، کیفیت آن پایین تر از چیز دیگری است.

تجارت در این ماه نسبت به ماه گذشته بدتر بود.

پدر میا آزمایشگاهی داشت ، اما میا نمی دانست چه چیزی در آن است. پدرش وقتی وارد خانه می شد همیشه در را میبست و قفل می کرد. او می دانست که او از این کار برای انجام پروژه های کاری استفاده می کند. او هرگز به میا نگفت این پروژه ها چه هستند.

یک شب ، میا به درب آزمایشگاه نزدیک شد. او توقف کرد و فکر کرد ، "من تعجب می کنم که او اکنون چه آزمایش عجیبی انجام می دهد." ناگهان ، او صدای بلندی را شنید. به نظر مثل یک خنده شیطانی بود. سر و صدا او را ترساند ، بنابراین سریع به اتاقش برگشت.

شب بعد ، دوستش لیز به خانه اش آمد. وقتی لیز رسید ، میا درمورد شب قبل به او گفت. او گفت: "اوه ، وحشتناک بود."

"چطور است که ببینیم در آنجا چیست؟" لیز پرسید. "این یک ماجراجویی سرگرم کننده خواهد بود!" میا از رفتن به آزمایشگاه پدرش احساس اضطراب کرد ، اما او موافقت کرد که این کار را انجام بدهد. در مثل همیشه قفل بود. آنها منتظر ماندند تا پدر میا ابرای خوردن شام از آزمایشگاه خارج شود و شام بخورد. "او در را قفل نکرد!" لیز گفت. "بیا بریم."

آزمایشگاه تاریک بود. دختران با احتیاط از پله ها پایین رفتند. میا بوی مواد شیمیایی عجیبی را حس کرد. پدرش چه چیز وحشتناکی را درست میکرد؟

ناگهان ، آنها خنده شیطانی را شنیدند. این حتی از آنچه میا شب قبل شنیده بود بدتر بود. اگر یک هیولا قصد داشت آنها را بکشد چه؟ میا باید کاری می کرد. او فریاد کشید و کمک خواست.

پدر میا به اتاق دوید و چراغ ها را روشن کرد. او گفت: "اوه ، نه". "شما حتما راز من را متوجه شده اید." میا گفت: "هیولای تو سعی کرد ما را بکشد."

"هیولا؟" او پرسید. "منظورت این است؟" او یک عروسک زیبا در دستان خود داشت. عروسک خندید. دیگر خنده آنقدر شیطانی به نظر نمی رسید. "من این را برای روز تولد تو ساختم. من قصد داشتم آن را روز تولدت به تو بدهم، اما اکنون می توانی آن را داشته باشی. امیدوارم ازش خوشت بیاید !"